

**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**14021110**

مقرر: مسعود عطارمنش

**موضوع:** المقدمة/علائم الحقيقة و المجاز /الإستعمال/ الإنصراف

# تحلیل پدیدۀ انصراف و عوامل دخیل در شکل‌گیری آن

قبل از ورود به بحث جدید، قصد داریم به ذکر یک سری نکات تکمیلی در مورد بحث‌های سابق بپردازیم و در مورد آن به یک جمع‌بندی برسیم.

سابقاً گفتیم تناسبات حکم و موضوع در شکل‌گیری انصراف دخالت دارد و در اثبات آن نکاتی را متذکر شدیم. بدین مناسبت به یک معمّا اشاره می‌کنیم که در زمان‌های سابق حلّ آن دشوار بود هر چند در زمان کنونی حلّ آن ساده‌تر شده است.

یک شخصی تصادف می‌کند و او را به بیمارستان می‌آورند. دکتر که او را می‌بیند می‌گوید: وای پسرم؛ اما آن پسر می‌گوید تو پدر من نیستی. این تناقض چگونه قابل توجیه است؟ پاسخ معمّا آن است که دکتر مادرش بوده نه پدرش.

سابقاً به دلیل نادر بودن دکتر زن، حلّ این معمّا دشوار بود اما هم‌اکنون به دلیل فراوانی دکتر زن، حلّ این معمّا ساده‌تر شده است.

علّت دشواری این معمّا آن است سابقاً واژۀ دکتر، به روشنی به دکتر مرد انصراف داشت هر چند امروزه به دلیل فراوانی دکتر زن حلّ این معمّا چندان دشوار نیست. سؤال اساسی آن است که آیا انصراف مزبور، نیازمند تناسبات حکم و موضوع است یا خیر؟

## نقش تناسبات حکم و موضوع در شکل‌گیری انصراف

آیت الله والد برای اثبات دخالت تناسبات حکم و موضوع در انصراف و صحیح نبودن انصراف از فرد نادر، برهانی را ذکر نمودند، مبنی بر اینکه اگر قرار باشد مطلقات از فرد نادر منصرف باشند، به دلیل این که هر فردی یک سری خصوصیات شخصیه دارد، مطلق باید از هر فردی منصرف باشد و حال آن که چنین چیزی قابل التزام نیست.

پاسخ حلّی ایشان این بود که، انصراف مطلق از فرد نادر، معلول مجرّد ندرت نیست بلکه ندرت به ضمیمۀ تناسبات حکم و موضوع، سبب انصراف به فرد متعارف می‌گردد.

هم‌اینک قصد داریم به صحت و سقم فرمایش ایشان بپردازیم. آیا اگر تناسبات حکم و موضوع نباشد، انصرافی در کار نیست، یا می‌توان بدون تناسبات حکم و موضوع نیز انصراف را تصویر کرد؟!

در این زمینه به یک درک وجدانی اشاره کردیم مبنی بر اینکه، گاهی اوقات، وقتی با یک واژه روبرو می‌شویم حتی پیش از ذکر محمول و شکل‌گیری تناسبات حکم و موضوع، ذهنمان به متعارف افراد منصرف می‌شود. برای مثال، در یک محیط روستایی به دلیل نامتعارف بودن نان باگت و نان‌های فانتزی، وقتی واژۀ نان به کار می‌رود، ذهن افراد به نان‌های سنّتی منتقل می‌شود. وقتی هنوز محمول کلام ذکر نشده تناسبات حکم و موضوعی در کار نیست، با این حال ذهن افراد به فرد متعارف نان در آن محیط منصرف می‌شود.

این درک وجدانی چگونه با برهان ذکر شده توسط آیت الله والد جمع می‌شود؟ نتیجۀ استدلال ایشان با درک وجدانی ذکر شده منافات دارد.

در توجیه تنافی ذکر شده به دو پاسخ اشاره کردیم:

1.انصرافِ پدید آمده قبل از ذکر محمول، انصراف بدوی بوده و تناسبات حکم و موضوع، در استقرار یافتن آن ایفای نقش می‌کند.

با قدری تأمل روشن می‌گردد این پاسخ، تنافی مزبور را حلّ نمی‌کند چه‌آن‌که طبق برهان آیت الله والد، انصراف بدوی نیز می‌باید نسبت به تمام افراد شکل بگیرد چون تمام افراد از جهتی نادر محسوب می‌شوند و حال‌آن‌که ما وجداناً درک می‌کنیم انصراف بدوی نیز نسبت به تمام افراد نیست بلکه نسبت به برخی افراد است. چگونه می‌شود لفظ مطلق نسبت به برخی افراد انصراف داشته باشد و نسبت به برخی افراد انصراف نداشته باشد؟

2.پاسخ دوم این بود که هر چند در این جمله، محمول ذکر نشده است و تناسبات حکم و موضوع نسبت به محمول این جمله شکل نگرفته است، ولی به جهت آن که این واژه در جملات متکرّر دیگری استعمال شده، تناسبات حکم و موضوع نسبت به محمول ذکر شده در آن جملات، سبب انصراف آن در این مورد خاص می‌باشد.

روح قضیه، به این نکته بازگشت می‌کند که غلبۀ وجود به تنهایی منشأ انصراف نیست بلکه غلبۀ وجود به علاوۀ کثرت استعمال منشأ انصراف خواهد شد. گفتنی است که مقصود از کثرت استعمال، کثرت استعمال مطلق و ارادۀ مقید از باب مجاز نیست؛ بلکه کثرت استعمال مطلق و ارادۀ مقیّد از باب تعدّد دالّ و مدلول است؛ خواه دالّ دیگر، لفظ باشد و خواه تناسبات حکم و موضوع باشد.

برای مثال لفظ انسان ولو از باب تعدّد دالّ و مدلول، معمولاً در انسانی به کار می‌رفته که جنبه‌های انسانی در موردش بروز کرده است و تکرّر این استعمال سبب می‌شود وقتی لفظ انسان به صورت مطلق به کار برود، به انسانی که جنبه‌های انسانی در موردش بروز کرده، منصرف شود.

**سؤال**: مگر سابقاً نفرمودید کثرت استعمال، در معمول موارد هیچ نقشی در شکل‌گیری انصراف ندارد؟

**پاسخ**: بله؛ هم‌اینک کلام سابقمان را استدراک نموده و می‌گوییم انصراف معلول یک عامل مرکّب است که از غلبۀ وجود و غلبۀ استعمال نشأت گرفته است. یعنی به دلیل اینکه ولو به جهت تعدّد دالّ و مدلول، معمولاً این لفظ، در معنای مقیّد به کار می‌رفته است در نتیجه الآن که این لفظ به شکل مطلق به کار می‌رود ذهن انسان به همان معنای مقیّد منصرف می‌شود. در تعدّد دالّ و مدلول نیز دالّ دوم، می‌تواند یک دالّ لفظی باشد و می‌تواند دالّ سکوتی و تناسبات حکم و موضوع باشد. پس هر چند در این مثال خاص واژۀ انسان به تنهایی به کار رفته و محمولی در کلام ذکر نشده است ولی با این حال، در مرحلۀ شکل‌گیری مفاد اِفرادی واژۀ انسان، ذهن مخاطب به فرد متعارف منصرف می‌شود که این انصراف ناشی از یک عامل تلفیقی است که بخشی از آن غلبۀ وجود و بخش دیگرش غلبۀ استعمال است.

**سؤال**: آیا غلبۀ وجود و غلبۀ استعمال، به تناسبات حکم و موضوع نیاز ندارد تا به انصراف بیانجامد؟

**پاسخ**: تناسبات حکم و موضوع، ممکن است در کثرت استعمال مطرح باشد که نوعاً به همین شکل است ولی آن هم همیشگی نیست.

**سؤال**: اگر تناسبات حکم و موضوع نباشد چگونه کثرت استعمال می‌تواند به انصراف بیانجامد؟

**پاسخ**: ممکن است کثرت استعمال مطلق در مقید به نحو تعدّد دالّ و مدلولی باشد که دالّ دیگرش، دالّ لفظی است نه تناسبات حکم و موضوع؛ پس همیشه به تناسبات حکم و موضوع نیاز نیست.

**سؤال**: برای مثال، لفظ عالم معمولاً در عالم عادی به کار می‌رود و عالمی که قدش بسیار کوتاه باشد، نادر است و به تبع ندرت وجودش، ندرت استعمال نیز دارد؛ با این حال وقتی گفته می‌شود «اکرم العالم» وجوب اکرام از عالم قد کوتاه انصراف ندارد چون تناسبات حکم و موضوع اقتضای چنین تقییدی را ندارد. این درک وجدانی گویای آن است که غلبۀ وجود و کثرت استعمال، بدون تناسبات حکم و موضوع منشأ انصراف نمی‌شوند؟

**پاسخ**: در این مثال غلبۀ وجود هست ولی غلبۀ استعمال نیست لذا انصراف وجود ندارد.

**سؤال**: به تبع غلبۀ وجود عالم عادی، معمولاً در استعمالاتمان به همین عالمان عادی، لفظ عالم را اطلاق می‌کردیم؛ پس به چه دلیل می‌فرمایید غلبۀ استعمال در عالم عادی وجود ندارد؟

**پاسخ**: این استعمال در مطلق است نه استعمال در مقیّد؛ چون وقتی لفظ عالم را در مورد عالمان عادی به کار می‌بردیم، هر چند موارد استعمال، قدشان عادی بوده ولی عادی بودن در معنای واژه اخذ نشده است. اگر عالم را در خصوص عالم عادی به کار بردیم و عادی بودن را نیز با تکیه بر دالّ لفظی یا با تکیه بر تناسبات حکم و موضوع، در معنا اخذ کردیم، غلبۀ استعمال لفظ در معنای مقیّد محقق می‌شود. صرف این که در نوع استعمالات، مورد استعمال قدش عادی بوده غلبۀ استعمال را شکل نمی‌دهد.

کوتاه سخن آنکه، وقتی در موارد متکرّر، لفظ عالم را ولو به جهت تعدّد دالّ و مدلول، در معنای مقیّد استعمال کردیم، در این مورد خاصی که هنوز محمولی در کلام ذکر نشده و تعدّد دالّ و مدلولی شکل نگرفته نیز، انصراف محقق می‌شود.

به نظر می‌رسد معمول انصراف‌ها بدین شکل محقق می‌شوند. مثلاً لفظ عالم در نوع موارد ولو به جهت تناسبات حکم و موضوع، در خصوص عالم عامل، به کار رفته است؛ نتیجۀ این غلبۀ استعمال آن است که وقتی لفظ عالم را به شکل مطلق و بدون قید به کار می‌برند حتّی پیش از ذکر محمول و برقراری تناسبات حکم و موضوع، ذهن مخاطب به خصوص عالم عامل منتقل می‌شود.

نکته‌ای که هم‌اینک قصد داریم بیان کنیم آن است که سابقاً گفتیم آنچه سبب می‌شود انصراف بدوی، مستقرّ شود، تناسبات حکم و موضوع است. این مطلب درست است ولی نه به آن شکلی که سابقاً توضیح می‌دادیم. سابقاً می‌گفتیم وقتی انصراف بدوی شکل می‌گیرد برای آنکه به انصراف مستقرّ تبدیل شود، باید تناسبات حکم و موضوع وجود داشته باشد در نتیجه اگر تناسبات حکم و موضوع وجود نداشت، انصراف بدوی، مستقر نمی‌شود؛ اما هم‌اینک قصد داریم این مطلب را اصلاح نموده و بگوییم وقتی انصراف بدوی شکل می‌گیرد، تناسبات حکم و موضوع مخالف، سبب عدم استقرار انصراف می‌شود و الا اگر تناسبات حکم و موضوع در جانب مخالف وجود نداشته باشد، انصراف مستقرّ می‌شود بی‌آنکه نیاز به تناسبات حکم و موضوع موافق داشته باشیم. پس اگر تناسبات حکم و موضوع نه در جانب مخالف باشد و نه در جانب موافق ، انصراف می‌تواند مستقرّ شود. نقش تناسبات حکم و موضوع مخالف، در تخریب و عدم استقرار انصراف است نه آنکه تناسبات حکم و موضوع موافق، در استقرار انصراف دخالت داشته باشد.

برای مثال، فرض آن است که عالم، وقتی بدون قید به کار می‌رود به عالم عامل منصرف می‌شود چون وقتی در حالت عادی از لفظ عالم استفاده می‌شود در مقام مدح بوده و مقام مدح اقتضا می‌کند مقصود از عالم، عالمی باشد که علمش در عملش ظاهر شده باشد؛ یعنی وقتی لفظ عالم به کار می‌رود گویا مخاطب در انتظار به کار بردن عبارت مادحه در حقّ وی می‌باشد. حال اگر لفظ عالم را به کار ببریم و هیچ عبارتی نه در مدح و نه در ذمّش بیان نکنیم ممکن است به عالم عامل منصرف شود. اما اگر گفتیم عالم‌ بودن \_شبیه تعبیری که در روایات برای قضات بیان شده و آنها را به چهار قسم تقسیم نموده و سه قسمش را مستحق عذاب دانسته\_ زمینۀ خطر را دارا بوده و ممکن است سبب استحقاق عقاب شود. در این عبارت محمول قضیه در مقام اخطار دادن به عالم است نه در مقام مدح عالم، لذا تناسبات حکم و موضوع در جانب مخالف شکل گرفته و مانع استقرار انصراف بدوی عالم به عالم عامل می‌گردد.

با توضیحاتی که گذشت می‌توان گفت تناسبات حکم و موضوع در جانب موافق، برای مستقر شدن انصراف بدوی نیاز نیست؛ بلکه تناسبات حکم و موضوع در جانب مخالف است که مانع استقرار انصراف می‌شود. شاید این تحلیل در نوع موارد انصراف، به واقعیت نزدیک‌تر باشد.

## کفایت غلبۀ وجود در تحقق انصراف

نکتۀ دیگری که می‌توان به عنوان راه حلّ سوم برای حلّ تنافی مطرح کرد، مناقشه کردن در اصل برهانی است که آیت الله والد بیان نمودند. ایشان فرمودند هر فردی به لحاظ خصوصیات فردیه‌اش نادر تلقی می‌شود و اگر قرار باشد دلیل از فرد نادر منصرف باشد، می‌باید از تمام افرادش منصرف باشد. اما این استدلال درست نیست چون خصوصیات فردیۀ هر فرد، لزوماً در نزد عرف ملحوظ نیست؛ آن خصوصیات فردیه‌ای که در نزد عرف ملحوظ و مورد توجه باشد، منشأ انصراف می‌شود لذا اگر فردی به حسب واقع نادر باشد، ولی عرف ندرت او را ملاحظه نکند، سبب انصراف نمی‌شود.

به بیان دیگر، دلیل از فرد نادری منصرف است که عرف به نادر بودنش توجه دارد و این خصوصیت در تمام افراد وجود ندارد تا بتوان گفت لازمۀ این مطلب انصراف دلیل از تمام افراد است.

معمّای ذکر شده در آغاز بحث نیز به همین شکل قابل تحلیل است. لفظ دکتر در زمان‌های قدیم به دکتر مرد منصرف بوده است، چون غالب دکترها مرد بودند و مرد بودنشان نیز مورد توجه و ملاحظۀ عرف بوده است.

**سؤال**: در مثال دکتر، غلبۀ وجود با دکتر مرد است اما همانطور که فرمودید مرد بودن در معنا اخذ نشده است لذا غلبۀ استعمال در دکتر مرد شکل نگرفته است؛ پس چگونه انصراف شکل می‌گیرد؟

 **پاسخ**: طبق نکتۀ اخیر، نه تنها تناسبات حکم و موضوع در تحقق انصراف دخالت ندارد، بلکه حتی غلبۀ استعمال نیز در تحقق انصراف دخیل نیست. نکتۀ جدیدی که قصد داریم بیان کنیم همین نکته است که برای شکل‌گیری انصراف لازم نیست تناسبات حکم و موضوع به هیچ وجهی از وجوه وجود داشته باشد؛ یعنی نه غلبۀ استعمال با تناسبات حکم و موضوع در سائر موارد لازم است و نه تناسبات حکم و موضوع برای استقرار انصراف، لازم است. گاهی غلبۀ وجود به قدری شدید است که عرف اصلاً فرد نادر به ذهنش نمی‌آید؛ در این فرض نفس غلبۀ وجود به تنهایی برای تحقق انصراف کفایت می‌کند. در چنین مواردی عرف برای فهم مطلق بودن واژه، نیازمند تأمل بسیار است و چنانچه بسیار تأمل نکند، اصلاً ذهنش به فرد نادر خطور نمی‌کند و از همان ابتداء صرفاً به افراد متعارف توجه می‌کند. در جایی که فهم مطلق بودن نیاز به اعمال دقّت و تأمل بسیار باشد، نفس غلبۀ وجود برای تحقق انصراف کفایت می‌کند.

البته گاهی این مطلب به قدری در ذهن رسوخ می‌کند که سبب نقل می‌شود که هم‌اکنون به موارد تحقق نقل ناظر نیستیم.

در آن روایتی که شخصی به جاریۀ عمه‌اش علاقمند شده و از ترس وقوع در حرام، قسم خورده بود که «لا یمسّها ابداً»[[1]](#footnote-1)، اساساً به ذهن آن شخص خطور نمی‌کرده که یک زمانی عمه بمیرد و از قضا تمام وراثش نیز مرده باشند و جاریه به او ارث برسد؛ حتی اگر چنین فرضی را به او می‌گفتند، برایش باورپذیر نبود و آن را افسانه‌سرایی می‌دانست. در فرض مذکور، نه تنها ابتداءاً قسمش را به قید حرام مقیّد ننموده است بلکه حتی اگر فرض ارث رسیدن و مباشرت حلال را برایش مطرح می‌کردند نیز قسمش را قید نمی‌زند چون چنین فرض نادری را افسانه قلمداد می‌کند.

در مواردی که از آرزوهای بلند سخن گفته شده، یک مصداق آرزوهایی است که عرفیّت ندارد. یعنی هر چند امکان وقوعی دارد ولی به قدری بعید است که عرف می‌گوید تو نباید به تحققش دلخوش باشی. البته در جایی که انسان می‌خواهد به درگاه الهی روی بیاورد، مسأله متفاوت است چون محاسبات الهی با محاسبات بشری متفاوت است چون خدا وقتی بخواهد کاری را بکند می‌تواند اسباب و مقدماتش را به طرز باورنکردنی فراهم کند. این که در برخی ادعیه گفته شده: «الهی جودک بسط أملی»[[2]](#footnote-2) نیز می‌تواند ناظر به همین نکته باشد که اینگونه امیدواری در زندگی عادی افسانه‌سرایی تلقی می‌شود ولی در درگاه الهی می‌تواند به واقعیّت بپیوندد چون نمونه‌های کارهای خاص خدا آن قدر فراوان است که انسان امیدش به درگاه الهی بسط پیدا می‌کند. تعبیر « كُنْ لِمَا لَا تَرْجُو أَرْجَى مِنْكَ لِمَا تَرْجُو »[[3]](#footnote-3) نیز ناظر به همین جهت است.

ولی «حلف أن لا یمسّها ابداً» در مقام روی آوردن به درگاه الهی نیست چون انسان دوست ندارد از خدا طلب کند که تمام اقوامش بمیرند تا این جاریه به او برسد. گاهی دعا برای رسیدن جاریه به او، به معنای طلب امور نامطلوبی همچون مردن اقوام است.

مقصود اینکه، گاهی اوقات ندرت وجود یک فرد منشأ می‌شود عرف معنای مطلق و مقیّد را یکی بپندارد که در حقیقت به معنای نقل است. اما گاهی مطلق مقیّد یکی نمی‌شوند ولی برای اینکه فرد نادر اراده شود نیاز به تأمل و اعمال تفکّر است. تناسبات حکم و موضوع مخالف، همان تأملی است که سبب می‌شود این واژه‌ای که در فرض نبود تناسبات حکم و موضوع، به معنای مقیّد انصراف مستقرّ \_نه صرفاً انصراف بدوی\_ پیدا می‌کرد، با تناسبات حکم و موضوع مخالف، مانعی بر سر استقرار انصراف پیدا شده و اجازه نمی‌دهد انصراف مستقرّ شود.

نمی‌گوییم بیشتر تناسبات حکم و موضوع از این قبیل هستند ولی لااقل یکی از اقسام تناسبات حکم و موضوع از این قبیل است که نه به جهت وجود تناسبات حکم و موضوعِ موافق در سائر جملات، بلکه نفس کثرت وجود سبب پیدایش انصراف می‌شود.

البته این کثرت وجود باید بسیار شدید باشد به طوری که عرف ابتداءاً به فرد نادر التفات پیدا نکند و برای شمول طبیعت نسبت به آن نیاز به اعمال فکر و تأمل داشته باشد. هر چقدر به فکر و تأمل بیشتری نیاز داشته باشد، شدّت انصراف نیز بیشتر خواهد بود.

البته همیشه تناسبات حکم و موضوع به این شکل نیست. مثلاً چنین نیست که وقتی انسان لفظ عالم را می‌شوند هیچوقت ذهنش به عالم غیر عامل منتقل نشود چون انسان می‌فهمد گاهی مقصود از عالم، عالم‌هایی هستند که به علمشان عمل نکرده‌اند؛ ولی عمده آن است که چون معمول جملاتی که در آنها از تعبیر عالم استفاده می‌شود در مدح عالم است، شنیدن لفظ عالم در این مورد خاص نیز سبب می‌شود ذهن انسان به عالم عامل منتقل شود و این انصراف به دلیل کثرت استعمالاتی است که سابقاً در مورد عالم و در مقام مدح وی شکل گرفته است. این کثرت استعمال سبب می‌شود الآن که لفظ عالم را می‌شنوم توقع داشته باشم در مقام مدح باشد و این مقام مدح منشأ انصراف به عالم عامل می‌شود.

کوتاه سخن آنکه، برای تحقق انصراف عوامل مختلفی قابل تصویر است. البته از برخی کلمات آیت الله والد نیز این مطلب قابل استفاده است که اگر ندرت خیلی شدید باشد، سبب انصراف می‌شود. لحن ایشان به گونه‌ای است که ندرت خیلی شدید نیازی به تناسبات حکم و موضوع ندارد. ما نیز قصد داریم بر همین نکته تأکید کنیم که اگر ندرت یک فرد به قدری شدید باشد که عرف برای توجه به آن نیاز بسیار زیادی به فکر و تأمل داشته باشد، انصراف مستقرّ محقق می‌شود بی‌آنکه به تناسبات حکم و موضوع وابسته باشد. البته اگر به مرحلۀ نقل رسیده باشد حتی با تأمل زیاد هم انسان آن فرد را مشمول طبیعت نمی‌داند.

البته باید دانست معمول انصراف‌ها به این شکل نیست.

**سؤال**: انصرافی که صرفاً در اثر ندرت شدید حاصل شده باشد، قابل احتجاج بر متکلم نیست؟

**پاسخ**: قابل احتجاج است چون شیوۀ تکلم عادی به این شکل نیست که مخاطب برای فهم کلام به اعمال فکر و تأمل زیاد، نیازمند باشد. بله در مقام سرودن شعر نو یا شعر سبک هندی یا معمّاگویی، مقصود متکلم از همان ابتداء تکلّم به نحو پیچیده است ولی در محاورات عادی چنین نیست و باید بتوان هر چند با اندکی دقت به مقصود متکلم دست پیدا کرد.

حتی در اشعار عادی نیز که از تشبیهات و صور خیال‌انگیز استفاده می‌شود با اندکی تأمل مقصود متکلم کشف می‌شود؛ اما تصویرهایی که نیاز به اعمال فکر و تأمل بسیار دارند، از بحث ما خارج هستند. برای مثال در این عبارت:

«به تازی و دریّ و قلب و تحریف ز لَعلِ یار خواهم ضدّ شرقی»

تازی یعنی عربی کردن کلمه؛ دریّ یعنی فارسی کردن کلمۀ عربی؛ قلب یعنی دگرگونی و پس و پیش کردن؛ تصحیف یعنی تبدیل واژه­ای به واژۀ مشابه بدون در نظر گرفتن نقطه؛ مثلاً کلمۀ برید و یزید، از جهت تصحیفی یکی هستند. این توضیحات مقدماتی بود برای کسی که می­خواهد معمّا را حل کند. این معمّا در واقع می­خواهد بگوید برای فهمیدن درخواست، باید این بازی با الفاظ را انجام دهید. این معمّا از اساس قصد پیچیده‌گویی دارد ولی جملات عادی یا حتی جملات شاعرانۀ ساده، نیاز به اعمال فکر و تأمل زیاد ندارند.

مثلاً وقتی گفته می‌شود گیسوی تو همچون شب یلدا است. طولانی بودن گیسو را به بلندی شب یلدا تشبیه نموده است. این تشبیهات با قدری تأمل روشن می‌شود ولی جملات عادی حتی به این مقدار تأمل نیاز ندارد. البته در جملات عادی نیز احیاناً تشبیه و صور خیالی وجود دارد ولی به گونه‌ای نیست که به تأمل زیادی نیاز داشته باشد و جنبۀ معمّاگونه داشته باشد. معمّاگویی بر خلاف طبع اولیّۀ تکلمات عادی یا شاعرانۀ ساده است.

برخی از این اشعار پیچیده به گونه‌ای است که برخی اشخاص هنوز نتوانستند با آن ارتباط برقرار کنند. مثلاً شعر نو گاهی به قدری معمّاگونه و دور از ذهن شده است که بسیاری از افراد، توان ارتباط با آن را پیدا نکردند. دکتر زرّین‌کوب که یکی از شخصیت‌های برجستۀ ادبیات است یک جمله‌ای در مورد شعر نو دارد که فارغ از درست بودن یا نادرست بودنش، گویای همین مطلبی است که ما بیان کردیم که حتی برخی از بزرگان اهل ادب نتوانستند با شعر نو ارتباط برقرار کنند. ایشان در مورد شعر نو می‌گوید شعر نو، ترجمۀ فرانسوی به شکل غلط است. چون خیلی از اشعار فرانسوی و انگلیسی قافیه ندارد و صرفاً جنبه‌های خیال‌پردازی در آن مطرح است. دکتر زرین‌کوب می‌گوید در شعر نو خواسته‌اند ترجمۀ سبک فرانسوی در اشعار را در فارسی پیاده کنند ولی نتوانستند. یعنی شعر نو حاصل بومی‌سازی ناموفق شعر فرانسوی است. حال فارغ از درست یا نادرست بودن ادعای ایشان، به هر حال ایشان به زبان فرانسه مسلط است و در ادبیات نیز یک شخصیت برجسته است ولی نتوانسته با شعر نو ارتباط برقرار کند.

یکی از علت‌های این مطلب آن است که در شعر نو، صور ذهنی شاعر، از ذهن مخاطبان فاصلۀ بسیار داشته و این فاصلۀ بسیار سبب شده، مخاطب نتواند با کلام ارتباط برقرار کند.

مقصود اینکه، احیاناً می‌توان انصراف را بدون تناسبات حکم و موضوع تصویر کرد ولی معمول انصراف‌ها به مدد تناسبات حکم و موضوع شکل می‌گیرند. انصراف بدون تناسبات حکم و موضوع، مربوط به افرادی بسیار نادر طبیعت است که در فرمایشات آیت الله والد نیز به این نکته اشاره شده است.

کل این بحث مقدمه بود برای بحثی که آیت الله والد مطرح نموده‌اند. ایشان می‌فرمایند: اسماء اوصاف همچون «مسلم» و «مؤمن» دالّ بر مطلق مسلمان است نه خصوص مرد مسلمان؛ ولی وقتی در کنار «مسلمة» قرار می‌گیرد بر خصوص مرد مسلمان دلالت می‌کند. عبارت ایشان دو قسمت دارد؛ قسمت اول آن است که «مسلم» اعم از مرد و زن مسلمان است؛ قسمت دوم آن است که وقتی در کنار «مسلمة» قرار بگیرد به خصوص مرد مسلمان اختصاص پیدا می‌کند. این مطلبی است که در جلسۀ آینده آن را توضیح خواهیم داد.

1. تهذيب الأحكام (تحقيق خرسان)، ج‏8، ص: 301 [↑](#footnote-ref-1)
2. مصباح المتهجد و سلاح المتعبد / ج‏2 / 592 / دعاء السحر في شهر رمضان ..... ص : 582 [↑](#footnote-ref-2)
3. الكافي (ط - الإسلامية) / ج‏5 / 83 / باب الرزق من حيث لا يحتسب ..... ص : 83 [↑](#footnote-ref-3)